

نامه‌های رسیده

بنام خدا و سلام

سلامی از راه دور و از دل قانعی به شما پدر خوب و عزیزمان تقدیم می‌کنم. سلامی که از دلی قانع و شکسته به گوشتان می‌رسد و با خود حرفهای بسیار دارد. من یکی از فرزانتان هستم. مگر نه اینکه شما پدر ما هستید. پس چرا از درد ما خبر ندارید! یا نه خبر دارید. پس چرا فکری به حال ما نمی‌کنید؟ پدرم به خدا من شما را نزدیکتر از پدرم به خودم می‌دانم. چون این حرفها یعنی حرفهای دلم را تا به حال به پدرم نگفتم. ولی به شما می‌گویم تا خبردار باشید تا بدانید در گوشه‌ای از مجتمع بزرگ سمپاد دلی شکسته است و خیلی هم حرفها برای گفتن دارد. نمی‌دانم از کجا شروع کنم ولی می‌نویسم. بگذارید از ابتدا برایتان بگویم؛ من سال پنجم ابتدایی از پدرم اجازه گرفتم و در آزمون ورودی تیزهوشان شرکت کردم پدرم با این کار مخالف بود ولی میانجیگری‌های مادر و دلسوزی‌های خواهر باعث شد که پدرم راضی شود. از شادی پر درآورده بودم. من که البته اگر تعریف نباشد از ضریب هوشی بالایی برخوردار بودم در هر دو آزمون در آمدم و بعد از پشت سر گذاشتن مشکلات بسیار به مدرسه راه یافتیم. وقتی وارد مدرسه شدم کلاس ما نصف یک نمازخانه بود، جای زیاد بدی نبود، ولی خوب با بقیه کلاسها تفاوت داشت. ما در آن سالها با کمبود مائیک و صندلی و جا و غیره ساختیم. سال دوم راهنمایی را هم در همان کلاسها گذراندیم. در کلاس سوم ارتقاء درجه یافتیم و رفتیم طبقه بالا، ولی از آنجا که کلاسها در کلاس بود که در طرف پسرانه قرار بود درست شود، موقع درس و کلاس صدای ساخت و ساز آن نمی‌گذاشت ما به راحتی درس بخوانیم. در یکی از همان روزها بود که مدیر سابق پسرانه اردبیل آمدند و گفتند قرار است تا مدت یک ماه ساخت مدرسه جدید به اتمام رسد، آنوقت تمام مشکلات حل می‌شود. اما یک ماه تبدیل به یکسال شد. من

برای قبول شدن در آزمون ورودی دبیرستان هیچ کتاب تستی نگرفتم، ولی تمام تلاشم را کردم و قبول هم شدم. خدا را شکر می‌کنم، بالاخره با هر مکافاتی بود ثبت نام کردم. در اول سال خوشحال از این که مدرسه ما، واقعاً مدرسه ما شده با شور و شوق بیشتری درس می‌خواندیم. ما ترجیح می‌دادیم که پسرانه بماند ولی این بچه‌های دبستانی با ما، هم مدرسه نشوند. چون هر چه باشد ما همدردیم. از یک خانواده‌ایم ولی آمدن ابتدایی‌ها مانند خنجری بر قلبهایمان فرود آمد و دلهایمان را خرد کرد. دیگر داشتیم دق می‌کردیم. تا اینکه دست به اعتصاب زدیم ولی اعتصاب ما نتیجه نداد. همانطور که خبر دارید اعتصاب ما همان نشستن روی زمین و سکوت کردن بود. آن روز که شما آمدید فکر می‌کردیم مشکل ما حل شده، اما حل نشد. آن روز دل من واقعاً شکست، از دست شما، از دست همه که نگذاشتند ما با شما حرف بزنیم، اگر شما می‌خواستید می‌شد ولی شما نخواستید و با همین نخواستن شما بود که دل ما بیشتر خرد شد. ولی چه می‌توانستیم بکنیم. ما با این همه سختی ساخته‌ایم و می‌سازیم و خواهیم ساخت. ولی شما آن روز حرفی را بیان کردید که ما را به وحشت انداخت. شما لابه‌لای حرفهایتان اشاره داشتید به اینکه: قرار است فرزندان منحل شود. می‌خواهم پیرسم چرا؟ اگر قرار بود منحل شود پس چرا آن را به وجود آوردید؟ راستش ما عاشق مدرسه مان، مدیرمان، معاونانمان و معلم‌هایمان هستیم، ما با ذره ذره وجودمان تک تک آجرها و ذره‌ذره‌های مدرسه‌مان را دوست داریم. مدیرمان را به اندازه آسمانها و آبها دوست داریم. مدیری که یکبار سرزنشمان نکرد و همیشه دلداریمان داد. من شخصاً مدیرمان را از ته دل و بیش از اندازه دوست دارم. اگر فرزندان منحل شود، ما فرزندانگانیها نیز از بین می‌رویم، نابود می‌شویم، از درون می‌ریزیم و سقوط می‌کنیم. خلاصه پدرم، پدرم، پدرم ببخشید اگر وقتتان را گرفتم می‌دانم دلتان از خواندن نامه من به درد خواهد آمد. ولی خیلی دوست دارم که به نامه من عمل کنید. پدرم، یک پیشنهاد داشتم و آن اینکه سالنامه نامه‌های بچه‌های سمپاد را چاپ کنید تا در آن، آن همه نامه‌های بچه‌ها چاپ شود. پدرم، پدرم، به اندازه وسعت آسمانها دوستان دارم. پدرم، پدرم، پدرم سپاسگزارتان هستم و دلم می‌خواهد تا آخر عمر زیر سایه خداوند منان و شما زندگی کنم. دوست دارم حرفهایم را همه بشنوند و بخوانند. در ضمن از مجله خوبتان هم سپاسگزارم و دوست دارم یکبار هم حرفهای خودم را در صفحات نامه‌های رسیده ببینم. خدا حافظ و نگهدار شما باد.

دختر کوچک شما و یکی از فرزندانگانیهای اردبیل و بی‌خبر از دل بقیه بچه‌ها

استعدادهای درخشان : انشاالله مراکز سمپاد ادامه خواهد داشت. وقتی هم مجله به دستتان برسد مطمئناً مدرسه شما به حالت عادی بازگشته است.

به نام او که روح روحها نام اوست

سلام بر شما، سلامی به پهنای ارتباطی که در سطح کشور اسلامی مان بین خانواده سمپاد ایجاد می‌کنید.

این چندمین نامه‌ای است که برای شما می‌نویسم ولی دومین نامه‌ای خواهد بود که به دستتان می‌رسد. اولی را هم بی اسم نوشتم و خوشحالم که به اسم یکی از مدیران سمپاد چاپ شد. سالها پیش وقتی فقط یک معاون بدون ابلاغ سمپاد بودم و در یک تابستان گرم و زیبا - چهاربار - دانش آموزان را برای شرکت در کار سوق‌های مختلف به تهران بردم و پا به پای بچه‌هایم در خوابگاه علامه حلی و دبیرستان فرزنانگان در کارسوق هاشرکت کردم، چشمم به روی این دنیا - پرورش استعدادهای درخشان - روشن شد، مثل همان الفبایی که در کلاس اول ابتدایی چشمان را به روی دنیای کتابها بازکرد. آن روزها، یکبار در حیاط دبیرستان فرزنانگان تهران به آقای دکتر اژه‌ای گفتم: آقای دکتر از این برنامه‌ها به نوبه خودم تشکر می‌کنم خیلی عالیه. آقای دکتر فرمودند: پس شما نمی‌دانید عالی یعنی چه؟ شاید آن موقع معنی آن جمله کوتاه را خوب درک نکردم، ولی هر روز پس از ۱۱ سال کارکردن در سمپاد و پس از اینکه هر روز قدمی مثبت برداشته شد و پس از موفقیت‌های جهانی عزیزانمان، مفهوم این جمله برایم روشن‌تر می‌شود. و هنوز خیلی راه داریم. راهی به وسعت و طول تصورات آقای دکتر برای بچه‌هایمان و میهن اسلامیمان.

تا مسابقات قرآن شیراز، فقط دورا دور تعریف این مسابقات را شنیده بودم و از مجلات سازمان گزارشهای جالب این مسابقات را می‌خواندم. در شیراز وقتی اولین بار در این مسابقات و سمینار مدیران شرکت کردم، آرزو کردم این فیض الهی شامل ما نیز بشود و وقتی آقای دکتر ارومیه را برای میزبانی سال بعد اعلام کردند من و خانم زرینی به هم تبریک گفتیم و از همانجا برنامه‌ریزی را برای اجرای مسابقاتی به یادماندنی شروع کردیم و خدای را شاکریم که هنوز پس از گذشت چند دوره وقتی با دوستان دانش آموزی که از آن زمان پیدا کرده‌ایم روبرو می‌شویم از ارومیه می‌گویند و این بزرگترین پاداش ماست. در مسابقات قرآن یادگار امام (ره) وقتی نصف شب به ساری رسیدیم و با بوی خوش بهار نارنج و روی خوش همکاران زحمتکشمان که تا نزدیکیهای صبح کار کردند روبرو شدیم و در اهواز وقتی کربلای شلمچه را زیارت می‌کردیم و آسمان که با ما همراه شده بود و بر خاک گلگون آنجا اشک می‌ریخت، شاهد عهد دوباره ما با شهیدان بود و شهر خرم آزادمان و روح شهید جهان‌آرا که شاهد پر ثمر شدن یارانش بود و اروند و مسجدی که نماز عشق در آن برپا شد و نماز شکر و

بالاخره تهران و صحبت‌های سرپرست محترم سازمان. و اگر این همه نبود شاید بعضی‌ها از کاروان جا می‌ماندند و این حرف‌هاست که همیشه ما را شارژ می‌کند و مصمم بر عهده‌ی که برای خدمت بسته‌ایم و من برای همه همکارانم آرزو دارم که از این کلاس‌های انسانیّت و معلمی بهره‌مند شوند و راز عشق مدیران سمپاد را به این مدارس دریابند.

و اما بجز مسابقات قرآن - فصل غرور انگیز فوق برنامه‌های سمپاد - مجله نیز با آمارهای جالبی که می‌دهد، از نتایج المپیادها - از تعداد کتابها - از فعالیتها و مصاحبه‌ها و از پایان نامه‌های تخصصی. و با بخش پرسشها که همیشه چند جواب خطاب به خودمان را توی آنها می‌یابیم و بالاخره با صحبت‌های کوتاه ولی امیدوار کننده مدیر مسؤول محترم، کار با ارزشی انجام می‌دهد و اما چرا از شماره ۲۹ به بعد دیگر برای مدیران و کتابخانه مراکز فصلنامه ارسال نشد؟ من توانستم که شماره‌ها را از نمایشگاه تهیه کنم، ولی برای بعد از این خواهشمند است طبق روال گذشته برای کتابخانه و مدیریت مراکز یک نسخه ارسال شود. با تشکر از همه همکاران محترمی که برای چاپ این پیک سمپاد زحمت می‌کشند. مدیر راهنمایی فرزنانگان ارومیه

استعدادهای درخشان : جهت کلیه مدیران و کتابخانه‌های مراکز صحافی شده مجله رایگان ارسال می‌گردد. مدیران علاقه‌مند کسریها را از نشر سمپاد درخواست کنند تا رایگان برایشان ارسال گردد.

بسمه تعالی

جناب آقای دکتر اژه‌ای

با عرض سلام و خسته نباشید

من یکی از دانش آموزان مراکز سازمان می‌باشم. می‌خواستم بدانم چرا دو شماره اخیر مجله (۳۶-۳۷) بخش پژوهشگران جوان نداشته است؟

در ضمن پیشنهادهایی درباره مجله داشتم. اول اینکه شماره‌های مختلف مجله نسبت به یکدیگر تنوعی ندارند و مطالب همه آنها یکی است. در ضمن بهتر است طرح روی جلد جذابتر باشد و معرفی کتاب در همه شماره‌ها وجود داشته باشد.

با تشکر و آرزوی موفقیت

پ.ج

استعدادهای درخشان : در شماره ۳۸ در مورد پژوهشگران جوان توضیح داده‌ایم. در مورد مجله هم اگر عناوین مشابهتی دارند ولی بهیچوجه محتوا یکسان نیست.

به نام خدا

با عرض سلام و ادب

ضمن تقدیر از تلاش چشم‌گیر دو دوست عزیزمان خانم‌ها «شادی رجیبی» و «مونا فلاح تفتی» که با کسب موفقیت در سی‌وسومین دوره المپیاد جهانی شیمی برای شهر همدان افتخار آفریدند، لازم دانستیم توضیحاتی در رابطه با مصاحبه ایشان که در مجله‌ی شماره ۳۸ سمپاد (سال دهم، شماره ۲، تیر - شهریور ۱۳۸۰) چاپ گردید، ذکر کنیم.

بهرتر است از همین جامعه‌ی کوچک کلاسمان شروع کنیم. تلاش ما جز این نبود که با برقراری روابطی صمیمانه و محبت‌آمیز پله‌هایی برای ترقی یکدیگر بسازیم. برخلاف آن چه جلوه داده شده، حتی رقابت ما هم یک رقابت صادقانه بود.

به راستی اگر بچه‌های همدانی علاقه‌ای به درس خواندن نداشتند آیا می‌توانستند با این امکانات محدود نتایج قابل قبولی را در کنکور سراسری کسب کنند. حتی به دلیل آمار خوبی که در کنکور چند سال اخیر داشتیم در سال ۷۹، در تقسیم بندی نواحی، همدان در منطقه یک قرار گرفت که نهایتاً نه به خاطر عدم موفقیت دانش‌آموزان، بلکه به دلیل پاره‌ای مصلحت‌ها، دوباره به منطقه ۲ منتقل شد.

آیا این دور از انصاف نیست که با مشاهده چند مورد محدود قیاس به کل نمائیم و تعصب بی‌جا و عدم وجود فرهنگ صحیح را به همه خانواده‌های همدانی نسبت دهیم؟!

به راستی اگر فرهیختگان هر شهر از این مرز و بوم به زادگاه خود پشت نکنند، هرگز چنین عدم تناسب‌هایی در توزیع امکانات پیش نمی‌آید و به واقع پیشرفت یک کشور در گرو پیشرفت تک تک شهرها و استان‌های آن می‌باشد و اگر افراد یک جامعه منحصرأ به فکر موفقیت خویش باشند، آن کشور هرگز به توسعه دست نمی‌یابد. خلاصه کلام آن که توجه به جوانان شهرستانی به معنای تحقیر آنان نمی‌باشد.

جمعی از فارغ‌التحصیلان سال تحصیلی ۸۰ - ۱۳۷۹

پیش دانشگاهی فرزندگان همدان

به نام او

با سلام به همه دوستانم در هر کجای ایران

جالب این است که اغلب بچه‌ها در نامه‌هایی که به سمپاد می‌نویسند، یک چیزی دارند. یک نفر

شکایت دارد، یک نفر اعتراض دارد، یک نفر گله دارد و بقیه هم خدا می‌داند چه چیزهایی دارند که نمی‌نویسند. ولی جای یک چیزی اینجا خالی است، چرا از خودمان نمی‌نویسیم، چرا از خودمان گله نمی‌کنیم؟ باور کنید هر روز از عمر ماکه در سمپاد می‌گذرد، مسئولیت‌هایمان خیلی بیشتر می‌شود. ماکه داریم از امکانات خاص و دبیرهای خاص تر بهره می‌بریم، در حالی که می‌توانستیم مثل این همه دانش‌آموز در مدارس عادی درس بخوانیم، باید باور داشته باشیم که مسئولیت‌هایمان بیشتر است. برای اینکه شایستگی «بودن» در سمپاد را داشته باشیم باید «کار»ی کرد. وگرنه حیف است که اسممان را تیزهوش بگذاریم و در مدرسه تیزهوشان درس بخوانیم. ظلم است به بچه‌هایی که با اختلاف چند نمره در امتحان ورودی رد شده‌اند، در حالی که لیاقت «سمپادی» بودن آنها از ما بیشتر است.

باور کنیم که تک تک ما می‌توانیم یک تکان اساسی به خودمان بدهیم و جوری پیشرفت کنیم که خودمان هم انتظارش را نداشته باشیم. فقط کافی است یکبار مزه موفقیت را بچشیم. موفق شدن هم ساده است، چون می‌توان از هدف‌های خیلی کوچک شروع کرد. این جمله را یادمان باشد: «هر انسانی هنری دارد؛ هنری که با آن می‌تواند در گیتی یگانه شود.» این هنر را در وجودمان کشف کنیم. در ضمن گاهی شعر هم بخوانیم. به خصوص بعضی از شعرها یادمان نرود، حتی اگر شعر نو باشد.

کجاست هسته پنهان ترنم مرموز؟

چه چیز پلک تو را می‌فشرد،

چه وزن گرم دل انگیزی؟

از مرکز میرزا کوچک‌خان رشت

هوالمحسوب

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت پدر عزیزم آقای دکتر اژه‌ای

من یکی از دانش‌آموزان سال دوم راهنمایی مدرسه فرزندگان تهران هستم مدت‌ها بود که آرزوی دیدار شما را داشتم «زیرا سال قبل من در این مرکز نبودم» تا اینکه بالاخره شما را در نمایشگاه دبیرستان فرزندگان تهران دیدم. در هر چند شماره یکبار به نامه‌هایی بر می‌خورم که در آنها از وضع مرکز خود شکایت کرده‌اند و در اکثر این نامه‌ها نوشته شده که ما مدیر خوبی داریم، ولی امکانات نداریم و چرا همه امکانات را در دسترس تهرانیها قرار داده‌اید. سخن این عزیزان در نهایت صحت و درستی است

زیرا من خودم پارسال در یکی از این مدارس بوده‌ام که در آن از ۷ مهتابی داخل کلاس ۴ تا سوخته بود و ما تا ۳ الی ۴ ماه به همان مهتابیها سر می‌کردیم که نتیجه آن به جز سردرد گرفتن و ضعیف شدن چشمهایمان نبود. جناب آقای اژه‌ای وقتی من در تهران این مدرسه وسیع و این امکانات را دارم چرا باید دوستانم در بقیه مراکز در سختی و فشار باشند؟ آخر ما همه عضو یک خانواده‌ایم و شما پدر مهربانمان چرا باید به فرزندانمان در تهران بیشتر رسیدگی کنید؟ من دوست دارم تمام دوستانم از این امکانات بهره‌مند باشند حتی بعضی از بچه‌های تهران از این امکانات وسیع هم شکایت می‌کنند. «البته فقط بعضی از آنها نه همه شاید از هر کلاس ۲ الی ۳ نفر» وقتی که من را حتی اینجا و سختی مراکز دیگر را می‌بینم دلم به درد می‌آید چون هر چه باشد تمام آنها خواهران و برادران من هستند. پدر عزیزم خواهش می‌کنم به تمام بچه‌هایتان به یک اندازه توجه کنید. در آخر از شما پوزش می‌خواهم که سرتان را درد آوردم. به امید دیدار در ضمن خواهش می‌کنم حتماً نامه‌ام را چاپ کنید. «خواهش می‌کنم».

فرزند کوچکتان

دوم راهنمایی فرزندگان تهران

استعدادهای درخشان : عزیز ما، سمپاد به همه مراکز یک نوع امکان ارائه می‌کند، تنها مشارکت بیشتر اولیاء و جذب امکانات محلی باعث تفاوت امکانات مراکز شده است.

«به نام یگانه عشق هستی»

پدر زحمت کش و دلسوز سمپاد، سلام!

نمی‌دانم اگر شما را پدر صدا کنم، آیا باید مدیران آقای محمد اژه‌ای و معلم دینی‌مان آقای مهدی اژه‌ای و قهرمان شهیدمان علی اکبر اژه‌ای را هم عموهای خود بدانم؟! سالگرد شهادت برادران به همراه آیت‌الله بهشتی و یارانشان را تسلیت می‌گویم.

شش سال تمام است که از عضویت در خانواده سمپاد می‌گذرد. در این مدت همیشه از خواندن مجله‌هایتان، یا بهتر بگویم مجله‌هایمان لذت برده‌ام و در غم و شادی دیگر اعضای سمپاد شریک شده‌ام. ناراحتی از اینکه می‌بینم مخترعین کشورم بزرگترین پیشنهادهای ممکن برای اصلاح ساختارهای اقتصادی و صنعتی کشور را می‌دهند، ولی جوابی نمی‌شنوند و من تنها می‌توانم آه بکشم! ناراحتی از اینکه آنهایی که می‌توانند برای امیدهای مملکت کاری بکنند، به جای انجام وظیفه، برای اینکه از بقیه عقب نیفتند بلندتر از همه مشکلات کشور را فریاد می‌کنند، غافل از اینکه مسئول تمام این مشکلات، خودشان هستند. به عنوان مثال اگر مسئولین به جای اظهار تأسف از مهاجرت مغزها، به

یکی از آنها قبل از مهاجرت اجازه کار در زمینه دلخواه و موقعیت دلخواهش می‌دادند، وضع کشور این نبود. چرا این مغزها فقط وقتی مهم می‌شوند که از کشور خارج شدند؟

حالا از این مشکلات بزرگ کشوری بگذریم! در سطح خودمان هم مشکل فراوان است. من از اینکه یک سمپادی (و یا غیر سمپادی) در یک گوشه‌ی محروم کشور داد بزند که «حالا که ما از بقیه عقب‌تریم، لااقل امکانات بیشتری به ما دهید تا بتوانیم خودمان را برسانیم» و هیچ‌کس حتی جوابش را ندهد ناراحتم، ولی فقط می‌توانم آه بکشم! آهی از عمق جان به خاطر این نگرانی درونی که نکند سمپاد به مدل کوچکی از جهان مبدل شود و همانطور که هر روز به فاصله‌ی میان کشورهای صنعتی و کشورهای جهان سوم اضافه می‌گردد، به فاصله‌ی میان مراکز شهرهای بزرگ و مراکز شهرهای کوچک هم اضافه شود. البته امیدوارم هیچ وقت آن روز نیاید!

بچه‌های آن مراکز هم باید بیشتر به فکر خودشان باشند. باید سعی کنند خودشان مشکل خودشان را حل کنند، و مطمئن هستم که شما هم در این راه کمکشان خواهید کرد.

حالا که سمپاد من را در غم و غصه‌هایش شریک می‌داند، دوست دارم من هم شادی‌هایم را با سمپاد شریک شوم. مدرسه‌ی ما ساختمان نوسازی است در دل کوه، دور از دود و دم شهر. مدیر خوبمان انگار کارها را با آقای ناظم قسمت کرده؛ کارهایی که به اخم و داد و بدخلقی نیاز دارند، آقای ناظم برداشته و بقیه‌ی کارها را مدیر دوست داشتیمان! (البته خدمت همه‌ی ناظم‌های بداخلاق سمپاد ارادت دارم!) علاوه بر اینها، ما یک مجمع فرهنگی داریم که با «کوه نور» هم عوضش نمی‌کنیم! بعد از ظهرهایی که هم سن و سال‌هایمان احتمالاً توی خیابان‌ها ول می‌گردند، ما دور هم جمع می‌شویم و وقتمان را با جلسات قرآن، بحث‌های مفید، ورزش و شوخی‌های دوستانه می‌گذرانیم. در مجمع ما برای همه جا هست؛ همه‌ی دانش‌آموزان مدرسه، دانشجویها و فارغ‌التحصیل‌ها، کارکنان مدرسه و حتی غیر سمپادی‌ها.

فعالیت‌های علمی خارج از برنامه‌ی مدرسه را هم بیشتر خود بچه‌ها اداره می‌کنند. مثلاً دانش‌آموزان موفق‌تر برای بقیه، کلاس و کار سوق می‌گذارند، دانشجویها همایش برگزار می‌کنند و... باشگاه روبات‌های هوشمند هم که مسئول هدایت و کمک به طرح‌های ابتکاری بچه‌هاست، توسط دانشجویها اداره می‌شود.

من سال دیگر پیش‌دانشگاهی‌ام را تمام می‌کنم و می‌توانم همه چیز را ول کنم و بروم دنبال کار خودم؛ ولی نمی‌توانم! نمی‌توانم خودم را از محدوده‌ی برد جاذبه‌ی سمپاد خلاص کنم. من هم

می‌مانم!

راستی آقای دکتر اژه‌ای! قبلاً بیشتر به نامه‌ها جواب می‌دادید. نمی‌دانم تازگی‌ها مشغله‌ی کاریتان زیاد شده یا فکر کرده‌اید دیگر لزومی ندارد پاسخی چاپ کنید. ولی اگر من به جای شما بودم، احتمالاً از میان نه نامه‌ی چاپ شده در شماره‌ی ۳۷ مجله، به بیشتر از یک نامه‌اش جواب می‌دادم.

با تشکر فراوان و آرزوی موفقیت برای همه‌ی دلسوزان بشریت

آرش نکویی از شهید اژه‌ای اصفهان

پیوست نامه: آقای دکتر اژه‌ای! ممکن است خواهش کنم راجع به شایعاتی که در مورد سرنوشت سمپاد پخش شده توضیح دهید؟ من از منابع موثق شنیده‌ام که از اول سال تحصیلی جدید به جای یک سمپاد بزرگ در کل کشور، در هر استان یک اداره‌ی کل پاد کوچولو خواهیم داشت که زیر نظر آموزش و پرورش خواهد بود. خدا حفظت کند سمپاد!

«هوالمحیوب»

پدر فرزانه و گرامی سازمان، جناب آقای دکتر اژه‌ای؛

سلام گرم و صمیمانه‌ی مرا از عمق وجودم پذیرا باشید. فرزند کوچکی هستم از گوشه‌ای از این خانواده‌ی بزرگ و محبوب نزد خدا و خلقتش، که می‌خواهد با پدر بزرگوار و مهربان خانواده‌اش صحبت کند و نوشتن این نامه را جهت سپاسگزاری بی‌شائبه و فراوان لازم و ضروری دیده است. از جمله‌ی آنهایی که در دهمین دوره‌ی مسابقات قرآن به مرحله‌ی نهایی قدم نهادند. دقیقتر بگویم از بچه‌های معارفم که بعد از دو دوره امتحان همراه با دیگر دوستان به تبریز فراخوانده شدیم باکلی مطلب یا به اصطلاح مواد خام مجله‌ای که می‌بایست ظرف یکی دو روز تدوین می‌کردیم. چندی نگذشت که با بچه‌هایی پاک و مهربان از سراسر ایران اسلامی آشنا شدیم. چقدر با صفا و دوست داشتنی بودند! و آشنایی با آنها از الطاف خداوند متعال بود و همینطور زیارت شما. من خود قبلاً شما را ندیده بودم. تنها می‌دانستم روحانی مهربان و تیزهوشی هستید که سخنانتان تمامی شنوندگان را مجذوب می‌سازد و صمیمیت و یکرنگی‌تان با بچه‌ها زبانزد همگان بود برای اولین بار چهره‌ی نورانی‌تان را زیارت کرده و کلام نافذتان را با گوش جان استماع کردم.

روز بعد از افتتاحیه ما نیز مسابقه‌مان را شروع کردیم و حتماً خودتان بهتر می‌دانید که مسابقات مفاهیم امسال چقدر وقت‌بر بود و هم صرف نیرو و حوصله‌ی فراوان می‌طلبید. تا حدود ۲ شب بیدار

ماندیم و قدم به قدم مراحل تهیه و تدوین یک مجله را آموختیم. تجربه‌های متفاوتی کسب کردیم. گاه شده بود ۴ ساعت متوالی پشت کامپیوتر می‌نشستیم و به زور چشمان خواب‌آلودمان را باز نگه می‌داشتیم تا نکند وقتی از ما تلف شود و کار به موقع به اتمام نرسد. نمی‌دانم چه نیرویی بود که گروه‌ها را هدایت می‌کرد، مسلماً تنها تلاش برای بُرد نبود. چه شما نیز قبل از آن شب برایمان فرموده بودید که هدف بُرد نیست و ما ایمان داشتیم که هدف چیز دیگری است و همان چیز دیگر بود که ما را پیش می‌برد. نه بی تجربه‌گی ما را از ادامه کار باز می‌داشت و نه کمبود امکانات و مشکلات طاقت فرسای راه. می‌توانم بگویم در طول آن چند روز محو صدق و صفای دوستان قرآنی مان بودیم، چه بچه‌های حفظ و قرائت که گاه نیمه‌های شب بر می‌خاستند و ما را به ادامه‌ی کار تشویق می‌کردند و چه داوران گرامی‌مان که الحق اجرای عظیم بردند و لحظه‌ای از آن اتاق نسبتاً کوچکمان بیرون نیامدند تا مبادا ما به مشکلی برخورد کنیم و نیاز به راهنمایی داشته باشیم تمام شب با ما و کامپیوترهایی که گاه حسابی حالمان را می‌گرفتند کار کردند و در مقابل تمام زحمتهایی که برایمان کشیدند، نوازشمان نیز کردند و ما چقدر شرمندگی و محبت و سعه‌ی صدر و صبر بی‌پایانشان شدیم. مطمئنم و به یقین می‌گویم که تا بحال در هیچ جای دنیا چنین مسابقه‌ای برگزار نشده و بی‌مانندی‌اش از افتخارات سمپاد هست و خواهد بود.

جناب آقای دکتر، تمام این شور و شوقها و تواضع و همکاریهایی را که در آن شب به یاد ماندنی با تمام وجود احساس کردیم، مدیون شمایم. درست است که خستگی و زحمت بچه‌های معارف ستودنی است اما من و تمام دوستانم آرزو می‌کردیم که‌ای کاش به صبح نمی‌رسیدیم اگر چه چشمانمان از فرط خستگی آب می‌دادند و می‌سوختند. و بالاخره به صبح روز آخر رسیدیم و ساعت ۱۱ صبح مجلاتمان را تحویل دادیم و اینکه قبل از آن با شما نماز خوانده بودیم. پدر گرامی‌ام من تا بحال دوبار پشت سر شما نماز گذارده و به شما اقتدا کرده‌ام اما همان دو نماز از بهترین نمازهای عمرم بوده است. دعای کمیل شب اختتامیه را هیچگاه فراموش نخواهم کرد: در فضایی سراسر معنویت و عشق با چشمانی اشکبار دل‌هایمان را یکی کردیم تا برای یکی بپزد، برای یکی و بس. خدا می‌داند چه لحظات عظیم و با شکوهی را سپری کردیم. ساعت ۱۲ شب سیصد و اندی دانش آموز و فارغ التحصیل و بزرگ و کوچک سازمانی که حامی جز خداوند تبارک ندارد، در محفلی نورانی و پاک با دل‌هایی که قرآن روش‌نشان کرده بود آرام می‌گریستند...

... و بعد اختتامیه شروع شد. در حیاط شهید مدنی جای گرفتیم. زیر شلاقهای سرد باد و رعد و برق در حالی که آسمان تاریک نیمه شب سقف مجلسمان بود. اختتامیه‌ی عجیبی بود و با تمام اختتامیه‌ها

فرق داشت، آنقدر سردمان شده بود که صدای بهم خوردن دندانهایمان را می‌شنیدیم، حالت غریبی داشتیم، اما که باور می‌کرد که برای لحظاتی گرم شویم. همان چند لحظه‌ای که جناب آقای قبری ما را به مدرسه گرم و زیبای خیال بردند و ما را پشت نیمکت‌هایش نشانند و آنگاه در لحظاتی با شکوه خدا را سر کلاسمان آوردند. گرمای وجود آقای قبری عجیب گرممان کرد و بعد محو شیرینی کلام آقای ناصرزاده شدیم و ذهن توانمند ایشان و برایمان در عین لطافت داستانی گفتند که در ذهنهامان برای همیشه خواهد ماند و بعد شما... نزدیکی‌های سه بامداد باز هم برایمان سخن گفتید گرم و دوستانه و ما چقدر ترسیدیم که نکند دیگر زیارتان نکنیم و همانجا از خود پرسیدیم که برآستی ممکن است که کسی مسابقات قرآن سمپاد را از نزدیک ببیند اما در نهایت دروس اخلاص و تواضع و پاکی و عشق و ایمان به خدا و سازمان و مرکزش را نیاموزد؟

با تشکر و سپاس فراوان

سیده زهرا حامد

سال دوم دبیرستان مرکز فرزندان اردبیل

«هوالبصیر»

خدمت جناب آقای دکتر اژه‌ای عرض سلام و ادب دارم. از اینکه این قدر بی مقدمه شروع می‌کنم عذر می‌خواهم. مشکلی است که همیشه در شروع نوشته‌هایم داشته‌ام. از شما تقاضایی دارم که امیدوارم برآوردن آن برایتان خیلی مشکل و دردسرساز نباشد.

من فارغ التحصیل مرکز شهید مدنی تبریز هستم. هم اکنون که این نامه را برایتان می‌نویسم، چند هفته‌ای است که از پل کنکور تقریباً به سلامتی گذشته‌ام و آسایش خیال بیشتری دارم. (البته قسمت دوم نامه را که در واقع قسمت اصلی نامه است. یکی، دو ماه قبل از کنکور نوشته‌ام).

تقریباً از سه ماه قبل از کنکور مطمئن شدم رتبه‌ای را که توانایی و شایستگی کسب آن را داشتم. دیگر به دست نخواهم آورد. این بود که تصمیم گرفتم. حداقل علت آن را بیابم. یک شب که ناامیدانه مشغول مطالعه بودم، دلیل اصلی آن را یافتم؛ در طول شش سال تحصیلم در مقطع راهنمایی و دبیرستان، پدرم هر وقت که از وضعیت درسی من سؤال می‌کرد، جواب من این بود: «خوبه، بد نیست یا جزء خوب‌های کلاس هستم». و همیشه به آسانی و با بی تفاوتی از کنار این سخن پدرم که: «برای هر

خوبی، خوبتری هست و برای هر بهتری بهتری» گذشتم. و درد این بی تفاوتی و قناعت در سرنوشت سازترین سال زندگی‌ام تمام وجودم را فراگرفت.

بنابراین تصمیم گرفتم نامه‌ای برای سازمان بنویسم و این مسئله را که مطمئنم جوانان بسیاری در زمینه‌های مختلف، چه تحصیل، چه کار، چه ورزش و در اصل در سیر کمال با آن روبرو هستند، مطرح کنم. باشد که یکی از این جوانان اندکی بیندیشد و متوجه غفلت خود از توانائی‌هایش شود.

تقاضای من از شما این است که قسمت دوم این نامه را در صورت امکان در مجله سازمان چاپ کنید. به امید آنکه مؤثر واقع شود و اندکی از بار مسئولیت من به مقصد برسد.

آرزوی توفیق روز افزون شما را از خدای مٔان مسئلت دارم.

قسمت دوم:

«هو السميع»

نیمه‌های شب، دفتر شیمی را می‌بندم و دفتر خاطرات ذهنم را باز می‌کنم. به یاد تک تک روزهای چهار سال تحصیل می‌افتم. پر از خاطرات شیرین و البته خاطرات تلخ.

شلوغ کردن‌ها، مسابقه دادن‌ها، به هر بهانه از کلاس در رفتن‌ها، اردو رفتن‌ها، تا صبح پشت میز نشستن‌ها و ... مجله چاپ کردن، نمایشگاه دایر کردن، و از همه مهمتر سرب‌سر غرقه دار ریاضی و فیزیک و شیمی گذاشتن.

حتی خاطرات تلخ هم وقتی کهنه می‌شوند، رفته رفته رنگ می‌بازند و به خاطراتی شیرین و به یادماندنی تبدیل می‌شوند. اوقات تلخی‌ها، دعا کردن‌ها، داد و فریاد شنیدن‌ها ...

در هر حال چهار سال مثل باد گذشت و نگرانیم از این است که عمرها مثل باد بگذرد، و ما در میان این عبور، همچون خاطراتمان زود غبار زمان بگیریم. چرا که زندگی کردن برایمان زود عادت می‌شود. درس خواندن، کار کردن، با مردم نشست و برخاست کردن و حتی عبادت کردن برایمان به یک امر جبری و تکراری بدل می‌شود. و برای اینکه این چنین نشود، باید: «صبح‌ها وقتی خورشید در می‌آید متولد بشویم».

ترس من بی مورد نیست. دور تا دور من مملو از انسان‌هایی است که هر روز خود را بدون هیچ میل و اشتیاقی، بدون هیچ تغییر، تنوع و پیشرفتی سپری می‌کنند، فقط و فقط برای زنده بودن و نه زندگی کردن و هیچ‌گاه به بیش از آن نیندیشیده‌اند. می‌ترسم، روزی ببینم که من و تو نیز به جرگه این عادت کرده‌ها و در ایستگاه‌های قبلی جامانده‌ها پیوسته‌ایم. من و توئی که می‌توانیم و در قبال این توانایی

مسئولیم، من و توئی که می‌توانیم اما غافلیم.

زندگی شاید غفلت رنگین یک دقیقه حوا باشد، ولی در هر حال نتیجه آن قرن‌ها و هزاره‌های متمادی بودن و بودن است و این ماییم که باید در این جریان زندگی قدرتمندانه بایستیم، بجنگیم، بدرخشیم و بمانیم. و مراقب باشیم که این جریان برایمان به صورت یک عادت نشود؛ و پا در «ایستگاه» قناعت نگذاریم؛ چون قناعت یعنی درج‌زدن و درج‌زدن یعنی «مرگ». قناعت به خوب بودن، قناعت به بد نبودن. پیروزی فقط و فقط زمانی با ماست که به خوب بودن یا به جزو بهترین‌ها بودن قناعت نکنیم و در اندیشه بهترین بهترین‌ها بودن باشیم و آن هنگام که این چنین شدیم، ایران «سربلند و پیروز» در انتظارمان خواهد بود و نه ایران عقب‌نگه داشته شده.

همیشه با لحنی منتقدانه و تحکم‌آمیز می‌گوییم: «مگر ایران برای ما چه کرده است». و چرا نمی‌پرسیم: «ما برای ایران چه کرده‌ایم».

نمونه بارز این مسئله فارغ‌التحصیلان بیشمار دانشگاه‌ها هستند که یا بیکارند و یا در کاری بی ربط به رشته تحصیلی‌شان مشغولند و همیشه نسبت به این مسئله اعتراض دارند و دولت را مقصر می‌شمارند؛ در حالی که حاضر نیستند یک بار نگاهی به دوران تحصیل خود در دانشگاه و حتی قبل از آن بیندازند. از خود نمی‌پرسند که آیا در طول این مدت حاضر شده‌اند برای انجام یک تحقیق یا آزمایش افزایش بنیه علمی و عملی خود اندکی از تفریح و بازیگوشیهای خود بزنند. اینها هم همیشه به پاس کردن واحدها «قناعت» کرده‌اند و حال انتظار دارند که درست در روز فارغ‌التحصیلی‌شان صاحبان کار، دم در دانشگاه منتظرشان باشند و بگویند: «بفرمائید قدم رنجه کنید و مدیریت کارخانه یا مؤسسه و سازمان ما را بر عهده بگیرید». زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال.

برگزیدگان علمی ما هر روز با کم توجهی و بی‌اعتنائی روبرو می‌شوند و دردمندانه و بی‌تقصیر با رفتن خود زخمی به زخمهای ایران عزیز اضافه می‌کنند. پس ما باید به گونه‌ای باشیم که دیگر کسی جرأت کم توجهی به ما را نداشته باشد.

هر وقت که در ادب کهن ایران سری می‌زنم، اولین چیزی که می‌بینم و می‌شنوم. سخن گفتن از تقابل عشق و عقل است:

با عقل آب عشق به یک جو نمی‌رود بیچاره من که ساخته از آب و آتشم

ولی امروز عشق ما ایران نیازمند عقل‌های ماست تا با رشد و تکاپوی خود زمینه‌ساز پروازی همیشگی باشد، پروازی در کنار هم و برای هم. پس بگوییم ما می‌توانیم و انجام می‌دهیم.

به امید روزی که بهترین بهترین‌ها باشیم.

وحید مشتاق

مرکز شهید مدنی تبریز ۸۰/۳/۴

بسمه تعالی

با عرض سلام و احترام خدمت دست اندرکاران مجله سمپاد

اینجانب سهیلا رضایی دانش آموز سال دوم دبیرستان (رشته ریاضی فیزیک) می‌باشم. بنده در یکی از کتابخانه‌های عمومی شهرمان با فصلنامه شما آشنا شدم به نظرم بسیار جالب آمد و بسیاری از نیازهای یک دانش آموز دبیرستانی را رفع می‌کند. سالنامه سال هشتم را بطور کامل مطالعه کردم اما بعلت اینکه سالنامه سال نهم هنوز در کتابخانه نبود تصمیم به خرید سالنامه نهم گرفتم از این رو حواله بانکی و برگه اشتراک را به پیوست این نامه به حضورتان ارسال می‌کنم. با توجه به اینکه بنده در تنها کتابخانه شهرمان با سالنامه آشنا شدم و چون نمی‌توانستم برگه اشتراک را جدا کنم خودم به درست کردن این برگه اشتراک اقدام نمودم. امیدوارم بپذیرید و خواهشمندم هر چه سریعتر اقدام نمایید.

روانسر - سهیلا رضایی

استعدادهای درخشان : اقدام شده است.

به نام آفریدگار عشق و عقل و ایمان

به نام او که عرفان بی فلسفه و برهان عارف و عشق بدون مرز عاشق است

ما درس سحر در سر میخانه نهادیم

محصول دعا در ره جانانه نهادیم

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد

تا روی درین منزل ویرانه نهادیم

المنه لله که چو ما بی دل و دین بود

آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

با عرض سلام و دست مریزاد به پدر عزیز:

و اینکه در کنج دل خود با خود می‌گویم و بی مقدمه آغاز می‌کنم

چه روزگاری را سپری کردی و چه مشتاقانه به دنبال برجسی بی لطف و مسکنی سمپادی امتحان

دادی تا در این منزل ویرانه [به قول بعضی ها گلدان شیشه‌ای] پا نهادی .

آری از بیرون که می‌نگریستی برق شیشه‌هایش چه جذاب و دلربا بود اما بعد از آن برجسب که بر پیشانی‌ت نهادند همان که تو را به این سوی دیوارهای آرزو کشاند و شاید وارد باغ رؤیایت کرد تازه فهمیدی که ...

این جا همه می‌دوند آری همه؛ اولش نمی‌دانی برای چیست و شاید می‌دانی و خود را به کوچه علی‌چپ می‌زنی اما کم‌کم متوجه می‌شوی که چرا هریک از اعضای سمپادی یک نوار چسب در دست دارند و به این سو و آن سو می‌دوند بلی تازه می‌فهمی که گلدان شیشه‌ای چه قدر ترک ترک شده و بچه‌های سمپادی با همدیگر دارند ترک‌هایش را با چسب می‌چسبانند و این گلدان شیشه‌ای هنوز برای آن طرفی‌ها و حتی خواهرت نیز که در این آزمون قبول نشده و داغش به دلش مانده هنوز همان گلدان شیشه‌ای است که به گل‌ها و گیاهان درونش چه رسیدگی‌ها که نمی‌شود و آن‌ها چه قدر آسوده و راحت در کنار فضای عاری از علم و تحقیق (و به خصوص تحقیق) با رطوبت و دمای معین و مراقبت‌های سرسام‌آور شده‌اند یک‌گل بی‌ریشه و خار آری آن طرفی‌ها هنوز هم فکر می‌کنند که اگر این گلدان برداشته شود ما یعنی این گل‌های بی‌ریشه و خار چه زود پژمرده خواهیم گشت و حالا این نامه را می‌نویسم برای همه این طرفی‌ها و آن طرفی‌ها و امیدوارم که گوش کنند و تدبیری چاره‌کنند.... راستی فکر می‌کنید اگر همه بچه‌های سمپادی شهرمان نبود مدرسه‌مان چه ارزشی داشت؟ اگر رتبه‌های المپادی و حتی جشنواره خوارزمی و تحقیقاتی این بچه‌ها نبود مدرسه کوچکمان به چه چیز می‌بالید مدرسه کوچکی که بعضی کلاس‌هایش آنقدر کوچک است که فاصله طبقات بچه‌ها و تخته به قدری کم است که نمی‌توان میز معلم را [که مدتی میز آزمایشگاه بود و یک پایه‌اش اکنون شکسته است] به طول گذاشت بلکه آن را به عرض می‌گذاریم با این وجود صندلی معلم پشت میز جا نمی‌شود و معلممان مجبور است یا سرپا بایستد و یا اگر صندلی بخواهد دیگر نباید از کرامات میز سه پایه بهره‌مند شود و نیز این که پرین کلاس پشت تخته است و هر وقت معلم روی تخته چیزی می‌نویسد بارها و بارها چراغ خاموش و روشن می‌شود و این برای چشمان و اعصابمان چه سودها که ندارد.

گاهی نیز نور از لابلای پرده کرکره ویرانه‌مان که اگر به آن دست می‌زدی فکر می‌کنم بر روی سرت خراب می‌شد (و اکنون لاشه‌اش نیز گمشده) به تخته کوچک وایت برد برخورد می‌کرد نور علی‌نور می‌شد و شاید به خاطر همین است که دوست عینکیم همیشه مجبور بود از روی دست من جزو‌اش را پاک‌نویس کند.

در یکی از کلاس‌ها که ما مدتی در آن بودیم ماشاءاله بسته نمی‌شود و برای بسته شدنش مجبورند

به آن کش وصل کنند و این باعث می‌شود دم به ساعت با ورود و خروج هر شخص کش را به میخ وصل کرده و دوباره باز کنیم شاید منظور بعضی‌ها از فضای شیشه‌ای امکانات ورزشی است بله شاید همان زمین فوتبال که اغلب محل توقف ماشین معلمان است را رفاهیّت می‌نامید و شاید آن نمازخانه را رفاهیّت می‌شمرد نمازخانه‌ای که آنقدر کوچک است که بعضی اوقات جایش را با سالن امتحانات عوض می‌کنند و ما وقتی امتحان می‌دهیم باید روی فرش بنشینیم و علاوه بر اضطراب امتحان به فکر کردن دردمان نیز باشیم و حتّی پیش آمده که دوستانمان سر جلسه خون دماغ شده‌اند وقتی برای این چنین اوضاعی در مدرسه با اسم و رسممان تأسف می‌خوریم بیشتر به یاد درختان بیابانی می‌افتیم راستی ما این گونه‌ایم آن‌ها...

و با توجه به این موارد برای آموزش و پرورشمان نهایت تأسف و اندوه را داریم، برای بودجه‌ای که نمی‌دانیم چه بر سرش آمده است بگذریم.

۱. راستی خیلی دوست دارم بفهمم دلیل اصلی ایجاد چنین سازمانی چه بوده است اصلاً چه کسی این نظر را داده و نظر شخصی خودتان را راجع به من و دیگر خواهان و برادران سمپاد بیان کنید آیا شما نیز مانند خیلی‌ها ما را کوله باری از غرور تصوّر می‌کنید چرا؟ آیا شما با چنین سازمانی خدا و کیلی موافقید؟ با مدارس غیرانتفاعی بالای شهر چه طور؟

۲. اگر شما فرزندی داشتید که می‌دانستید اگر کلاس تضمینی آقای X و یا خانم Y برود قبول می‌شود [در تیزهوشان] و از نظر مالی قادر به پرداخت هزینه آن بودید در صورتی که دوست فرزندتان از این نظر ضعیف بود چه کار می‌کردید؟ آیا مانند خیلی از خانواده‌های فرزندان دوپینگ که جمعیتشان هم الی ماشاءالله کم نیست عمل کرده و فقط آرزو داشتید که فرزندتان با زور هم که شده برچسب بی‌لطف تیزهوشانی را به خود نصب کند.

راستی در مجلات گذشته‌تان در میان انبوه نامه‌های فرزندان سمپادی نامه‌ای درد آشنا از برادر مهدی ج داشتید و شما در برابر تمام مشکلات او جا خالی زده و با یک تشویق و مرحباً مرحباً تعال تعال سرو ته قضیه را به هم آوردید مثل این است که جمعی به میدان مسابقه گام بردارند که عده‌ای از آن‌ها دوپینگ‌ها هستند که علاوه بر تو دیواری خواندن‌ها و خرخوانی هایشان خرپولی‌ها نیز به فریادشان رسیده است و عده‌ای دیگر علاوه بر ضعف مبرمی که به دلیل نبود داروهای دوپینگ‌داری دارند کوله‌باری از مشقت و مسئولیت و گاهی متأسفانه ترحم نیز بر دوش دارند و فقط امیدشان را به خدا داده‌اند و کام تشنه‌شان را از چشمه همت و غیرت سیراب کرده‌اند بله هر دو طرف به مسابقه می‌پردازند در حین

مسابقه کوله بار سخت این طرفی‌ها شانه‌هایشان را زخمی کرده است و پاهایشان که تنها با یاد و نام علی «ع» ایستاده در حال خمیده شدن است و آن طرفی‌ها چون جت حرکت کرده و هیچ ضعفی ندارند چون کوله بارشان را قبلاً به دست مامی و پاپی سپردند و با حمایت او نا وارد میدون شدند.

و شما در این میدان به جای اینکه چون پدری مهربان بیایید و کوله بار این طرفی‌ها را از روی شانه‌های زخمیشان بردارید و مرهمی بر زخم آن‌ها بگذارید و با اشک‌ها و بغض‌هایی که در دل دارند پدرانه هم درد شوید و هم دَمشان باشید چه کار می‌کنید در جمع تماشاگرها نشسته و تشویقشان می‌کنید به خدا قسم که این تشویق‌ها هر چند هم آن‌ها را کمی بر شور و شوق بیندازد اما من خوب می‌دانم که دل‌هایشان هنوز آسمانی است و دیده‌هایشان هنوز ابری. ترا به خدا عینک‌های دودی را از چشم‌های پر از رافتان بردارید نه! شاید هم عینک‌های عشق و علاقه و مسئولیت را باید به چشمتان بگذارید خلاصه این حرف‌ها این که اگر می‌خواهید خدا وکیلی فرار مغزها را نداشته باشید اگر می‌خواهید که فرزندان نخبه ایرانی به سوی مهر و محبت و ایثار (پلاستیکی) خارج نروند باید چشم و گوشتان را بیش از این باز کنید و مسئولیتان را بیش از این بشناسید. مثلاً همین من وقتی که می‌بینم یک دنیا غم، یک دشت پر از مشکلات دارم که اگر بخوام روی نامه بنویسم طومار نامه‌ای تشکیل می‌شود، اگر از سوی کشور خارجی برای ادامه تحصیل دعوت نامه‌ای به من داده شود چرا نروم؟؟؟

و این جاست که فقط نیروی ایمان و عشق به میهن و علاقه به ایرانیان است که مانند غل و زنجیر پاهایم را و نه تنها پاهایم بلکه قلبم را نیز در این آب و خاک نگاه می‌دارد آب و خاکی که عطر شهیدان هنوز هم در آن پیچیده. و اینک ما در طلب آنیم که امید امامان را زنده کنیم و این کار نیاز دارد به همدلی شما، شمای که آن بالا بالاها هستید. شمای که گرچه نامتان از نامان جداست، اما ان شاء الله گرمای قلبتان همواره مسبب تپش‌های قلب ایران و تپش‌های قلب نوجوانان و جوانان عجمی است.

کلام آخرینم را خطاب به آنانی می‌زنم که مدرسه‌مان را گلدان شیشه‌ای پنداشتند، آری می‌خواهم بگویم ما این جا فرزندان ایرانیم فرزندانانی که جمعند تا امید ایران را ثبت و هویت سند ایران را به جهانیان ثابت گردانند. ما اگر هم امکاناتی داشته باشیم (که فکر نمی‌کنم) برای این است که کشورمان را آباد کنیم، برای این است که فقر علمی و فرهنگی را که مسبب همه کمبودها و بلاهاست را از میان برداریم، ما با عشق کار می‌کنیم (ان شاء الله) و اکنون رابطه امکانات ما با استعدادهای ما در یک مصرع خلاصه می‌کنم:

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

پدر عزیزم تمام این‌ها را نوشتم چون مطمئن هستم که گوش خواهید کرد و ان شاءالله که من نیز بتوانم فرزندی خوب بوده و زیباترین گل‌های بهشتی را تقدیم به پدرم کنم پدری که ندیدمش و نمی‌شناسمش و امید که هویتی سبز داشته باشید و قلبتان مالا مال از عشق مهدی (عج) باشد و برای انجام مسئولیت‌های دشوارتان که خوب می‌دانم عرق پیشانی‌تان را سرازیر کرده از حضرت علی (ع) مدد جوئید.

اجرکم عندالله

نامه‌ای از یک دانش آموز بی‌ریا م.ع از کرمانشاه

به سرپرست محترم دفتر سمپاد جناب آقای دکتر اژه‌ای

با اهداء سلام و احترام

با عرض خسته نباشید به بهترین انسان و ارسته و نستوه که از زندگی بهترین ارزش‌ها را برای زیستن انتخاب کرد.

در طول پنج سال خدمت مدیریتی که در این سازمان بودم با توجه به زحمات فراوانی که داشته‌ام آن را به ۱۵ سال خدمت مدیریتی که در آموزش و پرورش داشته‌ام ترجیح می‌دهم. البته باید اعتراف کنم در ابتدا با توجه به شرایط با رضایت کامل به این سازمان منتقل نشدم. ولی مدیریت دلسوز و متعهدانه و پی‌گیر شما آنچنان مرا به این سازمان وابسته کرده است که هر لحظه به زمان جداشدن از این سازمان فکر می‌کنم مرا غمگین و آشفته می‌سازد. عشق به دانش‌آموزان که جای خود دارد. می‌دانم که از تملق خوششان نمی‌آید. خدا را گواه می‌گیرم که در طول این پنج سال هر بار که تصمیم گرفتم بنویسم به همین دلیل که مبادا چنین فکری بکنید منصرف شدم، ولی الان که در این شرایط قرار گرفتم و تصمیم دارم در سال آینده تقاضای بازنشستگی زودتر از موعد بنمایم خدمتتان عرض می‌کنم که آقای دکتر اژه‌ای عزیز شما این سازمان را به نحو شایسته‌ای اداره کرده‌اید. شما به مدیران خود اعتماد عزت و پشتیبانی داده‌اید و سبب شده‌اید که آنها کار مضاعف بکنند به طوریکه دیگران نمی‌توانند ببینند که مدیر و یا دانش‌آموز شما با فرسنگها فاصله به شما عشق می‌ورزد و ارتباط نزدیک دارد. این هنر بزرگی است که متعلق به شماست و آنها ندارند.

می‌دانم که آنقدر عزت نفس و توکل به خدا دارید این تنگ نظری‌ها و مشکلات شما را خسته نخواهد کرد فقط خواستم خسته نباشید بگویم و اینکه شما همچنان و همیشه خواهید درخشید چون ارزشهایی را که شما بر آن پای بند هستید چون ستونی فولادی محکم است و رضای خداست خدا نگهدار تان.

مدیر فرزندگان رشت

جناب آقای دکتر اژه‌ای سلام

سلامی به بزرگی دلهای همهٔ سمپادیان.

از اینکه پاسخگوی سؤالات ما هستید سپاسگزارم.

من از شما تقاضا داشتم در صورت امکان در مورد امکانات استانها بازبینی کنید. آیا امکان دارد شما عامل مهمی چون معلم و دبیر را در پیشرفت دانش آموزان نادیده بگیرید؟ اگر واقعاً امکانات یکسان است دقت کنید و ببینید شهر ما (استان ما) چند ماه یا چند سال یکبار روی یک معلم یا المپیادی واقعی را می‌بیند که برای کمک به دانش آموزان آمده. و در صورت امکان از شما می‌خواهیم در طول تعطیلات و یا سال تحصیلی ما را از وجود یک المپیادی واقعی بهره‌مند سازید.

«با سپاسگزاری از زحمات شما»

(حسین آذری دانش آموز کلاس اول دبیرستان شهید مدنی)

استعدادهای درخشان : برادر عزیز مرکز شما جزو تولیدکنندگان المپیادی است.

به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام و خسته نباشید خدمت سرپرست محترم سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان. من حوّا فقیه دانش آموز سال دوم دبیرستان از فرزندگان بوشهر، این نامه را برای شما می‌نویسم. جناب آقای دکتر اژه‌ای واقعیتش را بخواهید نمی‌دانم از کجا شروع کنم. در ابتدا لازم است از اینکه بر ما منت نهاده و این سازمان را در شهرستان ما راه اندازی کردید تشکر کنیم. ولی باید این را هم بگوییم که هرکس کاری را آغاز کرد باید تا پایان با آن پیش رود. من به عنوان یکی از دانش آموزان آن مرکز از طرف همه‌ی بچه‌ها از شما گله‌مندم. می‌خواستم بگویم، نمی‌دانم چرا همه کس و همه چیز با مرکز ما سر ناسازگاری برداشته حتی شما؟!

ما تا همین امسال محلّ دبیرستانمان مشخص نبود، تا اینکه درست یک روز مانده به آغاز مدارس محلّ دبیرستان به ما اعلام شد. خدا را شکر می‌کنیم که حداقلّ جایی برای درس خواندن ما پیدا شد و حالاکه به این مدرسه آمده‌ایم می‌بینیم که از آزمایشگاه که خبری نیست. در اتاق کامپیوتر هم که همان بهتر است، بسته باشد تا باز. محل نمازخانه و سالن امتحانات و محل نمایش فیلم هم که یک جا است. من نمی‌دانم ما بچه‌های این شهرستان محروم چه گناهی کرده‌ایم. که باید از همه نظر از دیگران

عقب بمانیم.

شما حتماً می‌گوئید مراکز تیزهوشان باید با شهریه‌ای که از بچه‌ها گرفته می‌شود تأمین شود. ولی باید این را به شما بگویم که مردم شهرستان بوشهر، مانند مردم شهرهایی مانند شیراز یا تهران یا بندر عباس یا جاهای دیگر نیستند که پولشان از پارو بالا رود. من خودم را برای شما مثال می‌زنم.

پدر من کارگر اسکله شهید محلاتی بوشهر است. ایشان باید با حقوق کارگری که هر سه ماه یکبار داده می‌شود نان خانه را که تأمین می‌کند، پنج بچه دانش آموز خود را هم به مدرسه بفرستد. من همین امسال تصمیم گرفتم بدلیل اینکه نمی‌توانستم شهریه مدرسه را پرداخت کنم، این مرکز را ترک کنم ولی پدرم به من اجازه نداد. به نظر شما آیا این حق من است؟! من فقط یکی از این نمونه‌ها بودم. همین حالا من خود افرادی را می‌شناسم که بخاطر نداشتن پول شهریه به این مدرسه نمی‌آیند. مدرسه ما از نظر مالی واقعاً کمبود دارد که حتی سال گذشته چندین بار بخاطر اینکه مدرسه نتوانسته بود پول آب و برق را پرداخت کند، آب و برق مدرسه ما در حدود یک هفته قطع بود.

نمی‌دانم شما چگونه از مراکز خود و اوضاع آنها با خبر می‌شوید. دبیرستان ما حتی یک دبیر خوب هم ندارد، زیرا مدرسه ما پول حقوق آنها را ندارد. مدیر مراکز راهنمایی و دبیرستان در شهرستان ما یک نفر است با اینکه مراکز ما حدود نیم ساعت «با اتومبیل» از هم فاصله دارند. به نظر شما یک نفر می‌تواند به تنهایی چه اندازه کار انجام دهد؟ همچنین مراکز دختران و پسران نیز با هم فاصله زیاد دارند. و ما به هیچ عنوان نمی‌توانیم از امکانات مراکز خود استفاده کنیم.

همین امسال دبیرستان ما کنفرانس‌های مختلفی را برگزار کرد بدون اینکه از طرف جایی حمایت شود. ولی استقبال خیلی کم بود با این وضعیت شما می‌خواهید بچه‌ها از تحقیق و پژوهش دلسرد نشوند؟!

به نظر من شما فقط به مراکزی چون مراکز تهران، شیراز یا مراکز دیگر می‌بالید در حالیکه همه‌ی امکانات را در اختیار آنها قرار می‌دهید. مثلاً همین بچه‌های تهران ب راحتی می‌توانند از بهترین کتابها استفاده کنند ولی در شهرستان ما حتی یک کتاب هم یافت نمی‌شود و ما مثلاً برای یک کتاب ریاضی باید در به در شهرهای مختلف شویم تازه شاید پیدا کنیم. آنوقت شما انتظار دارید ما هم مانند آنها باشیم.

خلاصه می‌خواستم بگویم که شما اصلاً ما را به حساب هم نمی‌آورید. امیدوارم از اینکه سرتان را

درد آوردم و زیاد حرف زدم، مرا ببخشید.

با تشکر و سپاس

استعدادهای درخشان: مشکلات و کمبودهای مطرح شده از سوی عزیزان را قبول داریم، ولی تبعیض از سوی سمپاد را نه، متأسفانه برای سال ۱۳۸۱ هم روزه‌های کمک به مراکز بسته باقی مانده است.

یاهو

بابا سمپاد سلام. حالت چطوره؟ از حال ما نپرس که بدجوری دگرگونه. تو این اتاق دورافتاده خونه ما سمپادی‌ها پیچ‌های شده. اون هم چه پیچ‌هایی از اونهایی که با این که صداشون کمه ولی مخ آدم رو منفجر می‌کنند. توروخدا به ما بگو گوشهامون اشتباه شنیدن یا همه این حرفها دروغن. می‌گن می‌خوای جاتوبه یکی دیگه بدی، می‌گن دیگه ما استقلال نداریم و دیگه ما سمپاد آزاد و مستقل نداریم. دیگه مدرسه ما نمی‌خواد سرش روبلند بکنه و بگه من آزادم و فقط باباسمپاد می‌تونه به من بگه چی کارکنم و هیچ کس دیگه‌ای این جرأت رونداره. خواهش می‌کنم دل پرپر مارو با جواب: «نه ما همیشه مستقیم» آروم کن. آخه می‌دونی فقط که این نیست که سمپاد جزء آموزش و پرورش بشه ما تقریباً مطمئنیم که بعد از این اتفاق شاهد مرگ سمپاد هم می‌شیم. مگه نه اینکه گفتن افتتاح این سازمان از اولش اشتباه بود؟ پس حتماً تعطیلش می‌کنن. وای! اون وقت ما بی‌خانمان می‌شیم. دیگه هیچ مدرسه‌ای نمی‌تونه خونه دوم ما باشه. بزرگترین و پرامکانات‌ترین مدرسه دنیا هم نمی‌تونه جایی تودل ما پرکنه. آخه ما پرورش یافته دستهای مهربون استعدادهای درخشان هستیم. چطور دستهای دیگه برای ماگرم خواهند داشت؟ خواهش می‌کنم اگر این قرار توی اون بالابالاها بین شماها ردوبدل شده ولش کنین، فراموشش کنین هرچی عهدنامه در این مورد دارین پاره پاره کنین بعدش آتیش بزنین ولی نه!... یک وقت کلمه سمپادرو آتیش نزنین، اون وقت دل ما هم، آتیش می‌گیره.

دختر کوچک شما: سمانه بیات

دبیرستان فرزنانگان نیشابور

استعدادهای درخشان: انشاءاله مراکز سمپاد با حفظ اهداف و وظایف خود در شکل جدید هم ادامه

خواهد یافت.

«هو العليم»

سمپاد عزیز

با سلام و تقدیم احترام

ابتدا به رسم ادب تقدیر و تشکر را پذیرا باشید و پس از آن، این که دوست دارم توصیف کوتاهی را که در زیر برایتان نوشته‌ام در مجله استعدادهای درخشان به چاپ رسانید تا همه سمپادی‌ها بخوانند.

زنگ ریاضی:

زنگ ریاضی‌مان شاد و زیبا بود. به زیبایی چشم انداز پنجره کلاس به روی کوه‌ها، آن هم وقتی که باران می‌بارید و هوا مه آلود بود و شاد بود به شادی خنده‌های بچه‌ها در کلاس که با شیطنت در آمیخته بود. و کلاس مان گرم بود، حتی هنگامی که در آن سوی پنجره برف همه جا را سپیدپوش کرده بود، باز هم گرمایش را از اشتیاق بچه‌ها و تبسم معلم باز می‌یافت.

در کلاس‌مان، هیاهوی بچه‌ها از زمزمه معلم که همواره هنگام ورود به کلاس جمله‌ای بر لب داشت و نوید آمدنش را می‌داد خیلی بلندتر بود.

و اما از درس‌هایمان، درس کلاس ریاضی‌مان مثلثات مهربانی بود و معادله تمام لبخندها، درس ریاضی‌مان تمام افق‌های باز بود به مجموعه اعداد زندگی. مختصات نقطه‌مان طولش، ضرب تمام تلاش‌ها و عرضش جمع تمام فداکاری‌ها بود.

در کلاس درس آموختیم که زندگی منهای تکبر زیباست و چه زیبا تر است اگر همین زندگی را در تواضع ضرب کنیم. آموختیم که چگونه می‌توان تمام لحظه‌های تلخ را از معادله زندگی تجزیه کرد و باز هم آموختیم که چگونه می‌توان تمام لحظات شیرین زندگی را به توان رساند.

در کلاس درس هیچ‌گاه جواب مسأله شادی‌هایمان عدد گنگ نبود، همواره حقیقی بود به حقیقت آب به صداقت آسمان و همیشه جواب خواسته‌هایمان از قدر مطلق بیرون می‌آمد. اجتماع مان کلاس بود و اشتراکمان داشتن معلمی خوب چون او.

در تمام طول سال با این که در مقابلمان تک تک درس‌ها را به روی تابلو «حک» می‌کرد اما همیشه در کنارمان اتحاد مزدوج می‌ساخت و دامنه حرف‌هایش به وسعت تمام اعداد حقیقی بود.

در کلاس درس مان همیشه قوانین تساوی‌ها برپا بود و بالأخره این که او ریشه تمام معادلات دو مجهولی بود.

هانیه فتحیان

دبیرستان فرزنانگان مرکز همدان



نامه‌ها و نوشته‌های شما دریافت شد.

□ آبادان، مرکز شهید بهشتی: / احسان عبدی □ اردبیل، ولی دانش آموز مرکز فرز انگان □ ارومیه، هاشمی رنجبر
□ اصفهان، دبیرستان فرز انگان امین: دانش آموز ه / یکی از دانش آموزان مرکز / حسین خانی □ اهواز، روشنگر شعبانی،
فارغ التحصیل مرکز فرز انگان □ بجنورد، مرکز فرز انگان: دانش آموزان. ک. □ بروجرد، مرکز شهید بهشتی: روح اله
گودرزی □ بندرعباس، جمعی از دانش آموزان مرکز شهید حقانی / دانش آموز مرکز □ بیرجند، احمدرضا سبزاری،
فارغ التحصیل مرکز شهید بهشتی □ تبریز، جمعی از دانش آموزان مرکز فرز انگان □ تهران، دبیرستان فرز انگان: ح.ت
و شرکاء □ رشت، مرکز فرز انگان، فاطمه / یکی از دانش آموزان مرکز □ زاهدان، مرکز شهید بهشتی: سعید نارویی
□ سئندج، دانش آموز مرکز شهید بهشتی □ شاهرود، مرکز فرز انگان: عادلہ دبیری / یکی از اولیاء مرکز □ فردوس،
حسین ستودیان □ قائمشهر، مرکز شهید بهشتی: پدرام داودی □ کرج، سیده شقایق انوشه □ مشهد، سیده عذرا و سیده
فاطمه محمدی شورچه / نجمه نوین تن از مرکز فرز انگان / جواد قاسم زاده تهرانی □ نیشابور، مرکز فرز انگان: دانش آموز
مرکز □ همدان، مرکز فرز انگان: اختر بوجار □ یاسوج، ولی دانش آموز مرکز شهید بهشتی.

